**خاطرات تدريس و تبليغ در گفت وگو با حجت الاسلام والمسلمين محسن قرائتي: بخش دوم**

**قرآن بايد اكسيژن زندگي ما باشد**

در نخستين بخش از مصاحبه حاضر حجت الاسلام قرائتي به بيان خاطراتي از دوران اوليه شكل گيري فعاليت هاي تدريسي و تبليغي خود و برخي خاطراتش از امام راحل پرداخت. در بخش دوم ادامه اين مطلب را پي مي گيريم.

-با رهبر معظم انقلاب از كي آشنا شديد؟

¤ حدود سطح را كه خواندم و داشت تمام مي شد، در فكر بودم كه چه جور آخوندي بشوم؟ آخوند از دفتر عقد و ازدواج گرفته تا منبري هاي دهه اي، تا درس، فقيه، فيلسوف، عارف. نگاهي كردم به شاخه هاي روحانيت گفتم من مي شوم آخوند اطفال، مثل پزشك اطفال، مثل كي؟ نمونه هم نداشت. چون آن زمان آقاي راستگو هم نبود.

گفتيم پزشك اطفال مثل چي؟ گفتيم حالايك جوري مي شود بالاخره توي كوچه و محله مان در خانه ها را زدم، گفتم بچه ها بياييد برايتان قصه بگويم.

ماه رمضاني بود و بچه ها را صدا زدم و قرار گذاشتيم فرداشب در مسجد، مسجدي بود با زيلوهاي خاكي، نه آقا داشت و نه مستمع. گفتيم وعده ما توي اين مسجد. رفتيم و حدود 45 دقيقه نشستيم و هيچ كس نيامد. گفتيم خدايا! بيكسي ما را قبول كن. خواستيم بلند شويم، يكي از جوان ها آمد. گفتم تو گفتي مي آيم. الان حدود 45دقيقه است كه من آمده ام و شما نيامديد. گفت چند دقيقه بنشينيد مي روم و دو سه نفر را مي آورم. گفتم باشد. رفت و هفت نفر را آورد. ده دقيقه براي آنها صحبت كردم و قصه اي را تعريف كردم و گفتم اگر خوب بود فردا شب هم بياييد و رفقايتان را هم بياوريد. هفت تا شد ده تا و بيست تا و سي تا و چهل تا. همگي هم درحد 13-14سال. جوان هاي 20-25ساله عارشان مي شد بيايند قاتي بچه ها بنشينند. دو سه نفرشان آمدند و كنار نشستند. به بچه ها گفتم شما برويد و به آن جوان ها گفتم شما باشيد من مي آيم پهلوي شما. بچه ها كه از مسجد رفتند بيرون، از اين طرف مسجد رفتم آن طرف مسجد و گفتم شما جوان هستيد و قاطي بچه ها نمي نشينيد. من يك خرده علمي تر براي شما حرف مي زنم. يك چيزي گفتم و پرسيدم خوب بود؟ گفتند بله، استفاده كرديم. گفتم پس جلسه ها را دو دسته مي كنيم، نوجوان، جوان. شما هم بشويد ده تا، اين نيم ساعت را دو قسمت مي كنيم، يك ربع براي نوجوان ها، يك ربع براي جوان ها. گفتند باشد.

از جلسه پانزدهم شانزدهم، جلسه دو تا شد. 80-70 تا ده دوازده ساله جمع مي شدند، 20-30 تا جوان. شب آخر جوان ها پول روي هم گذاشتند و 400تومن جمع شد و خواستند به من بدهند. گفتم پول وقتي مي دهند كه آقا را دعوت كنند، شما كه مرا دعوت نكرده ايد. من آخوند پاكتي نيستم. فهميدند كه اين جلسه، قلك ما نبوده. يكي از جوان ها برايم نامه نوشت كه چه ايام خوبي! شيخي با ما راحت گفت وگو كرد و استفاده كرديم. توي نامه اش نوشته بود حيف كه ماه رمضان تمام شد. گفتم حيف ندارد. شما 20نفر بشويد، من از قم مي آيم. گفت: راستي مي آيي؟ گفتم بله، فقط 20 تا بشويد كه بيرزد بيايم. ثبت نام كردند و ما 4سال هر هفته جمعه ها رفتيم كاشان.

جلسه مان كه در كاشان خوب شد، آمديم قم. آقاي صلواتي مسجدي داشت به نام مسجد رضايي. رفتم به آقاي صلواتي گفتم شما كه مرا مي شناسيد؟ گفت بله. پهلويش لمعه خوانده بودم. گفتم بلند شويد و بگوييد من اين شيخ را مي شناسم. فردا كه مي آييد مسجد براي نماز، بچه تان را هم بياوريد. خودشان پشت سر شما نماز بخوانند، من هم براي بچه هايشان قصه مي گويم. آقاي صلواتي بلند شد و مرا معرفي كرد. فردا شب دو سه نفر بچه هايشان را آوردند. با آن بچه ها جلسه داشتيم، جلسات رونق گرفتند و آنها را كشانديم به خانه ها. خانه آقاي مشكيني پشت ميدان ميوه فروش ها بود و بچه ايشان هم مي آمد. درس هايمان را نشان پدرش داد. پدرش ما را مي شناخت. گفت: من مي خواهم بيايم جلسه بچه ها. گفتم باشد. يك شب خودمان رفتيم آقاي مشكيني را آورديم جلسه بچه ها. دور اتاق يك عده بچه 16-17ساله نشسته بودند. ما هم روي تخته سياه درس نبوت گفتيم. آقاي مشكيني قاتي بچه ها نشست گوش كرد. جلسه كه تمام شد گفت: آقاي قرائتي! بيا يك معامله اي بكنيم. تو ثواب اين جلسه ها بچه ها را بده به من و من در مسجد امام يك درس شلوغ دارم و همه طلبه اند. من ثواب آن درس را مي دهم به تو.»

آقاي مشكيني رفت و روي منبر از ما تجليل كرد. طلبه ها پرسيدند چه مي كني؟ گفتم: هيچي، يك مشت بچه اند، كلاس داريم. سه تا طلبه آمدند جلسه ما، بعد رفتند به بقيه طلبه ها گفتند و شدند ده تا و بيست تا. كم كم يك اطاق شد دو تا اطاق و كف حياط پر شد! خود آيت الله مشكيني گاهي مي آمد توي حياط ما نماز مي خواند. گفتند خانه قرائتي چه خبر است كه غروب ها پر از آخوند مي شود؟ يكي گفت نمي دانم. به نظرم يك تخته سياه گذاشته عكس خدا را مي كشد!

من قبل از انقلاب تقريباً همه جاي ايران رفتم و اين جلسه به تبريز و مشهد و جاهاي ديگر كشيد، لذا وقتي انقلاب شد، تقريباً همه مردم ايران مرا مي شناختند.

- و اما آشنايي شما با رهبر انقلاب؟

¤ آن زماني كه در كاشان جلسه داشتم، جلسه ام گل كرده بود و جمعيتي از جوان ها كلاس ما مي آمدند. توفيقي شد رفتيم مشهد و به امام رضا«ع» گفتيم آقا! ما يك جلسه براي جوان ها مي خواهيم بگذاريم. خيلي ها مي آيند مشهد و مي مانند، اما من خيلي نمي توانم بمانم. جمعه در كاشان جلسه دارم، مگر اينكه جايگزين كنم. اينجا يك جلسه براي جوان ها به من بدهي، من يك خرده دلم خوش بشود و به كاشان زنگ بزنم كه يك كسي از قم برود. يك زيارت جامعه و يك امين الله مي خوانم. اگر لازم است نگهم دار تا من چند شب بيشتر خدمت شما باشم. زيارت را خواندم. از حرم بيرون نيامده، دكتر جمال موسوي كه الان در مسجد موسي بن جعفر«ع» تهران است و آن زمان در آموزش وپرورش دبير بود، مرا ديد و گفت خبر داري كه دبيران تعليمات ديني در اينجا سمينار دارند؟ گفتم نه. گفت من از اصفهان دعوت شده ام، بيا برويم.

آمديم فلكه آب و منتظر تاكسي بوديم كه يك ماشين ترمز كرد. شهيدباهنر پشت فرمان بود. او هم در آموز ش وپرورش براي خودش محوري بود. شهيد باهنر مرا نمي شناخت، اما موسوي را شناخت، ترمز كرد و ما را هم سوار كرد و پرسيد اين شيخ كيست و موسوي گفت قرائتي. گفت: مي گويند يك قرائتي در كاشان هست كه با تخته سياه جوان ها را جمع مي كند. گفتم منم. خلاصه پشت سر آقاي موسوي و آقاي باهنر رفتيم توي سمينار و ديديم چه خبر است! آقاي مطهري بود، آقاي بهشتي بود، آقاي رفسنجاني بود، آقاي رباني املشي بود، آقاي خامنه اي- رهبر عزيز- بود. به خودم گفتم اينجا چه كار كنم؟ رفتم گفتم آقا! پنج دقيقه به من وقت بدهيد. من مي خواهم يك تجربه بگويم. ما پريديم بالاي سن. پنج دقيقه صحبت كرديم و اينها كلي خنديدند.

- چه گفتيد كه خنديدند؟

¤ يادم نيست چه گفتم، ولي يك چيزي گفتم كه اينها خيلي خنديدند. آقاي كاملان مي گفت من پشت سر آقاي مطهري نشسته بودم، ديدم صندلي آقاي مطهري از پشت دارد مي افتد و من نگهش داشتم كه زمين نخورد. جلسه خيلي گل كرد. آقاي صادقي نماينده مشهد كه در ميان 72تن شهيد شد، آنجا بود. بلند شد و گفت من وقتم را مي دهم به آقاي قرائتي. ايشان وقت مفصلي داشت و به من داد و من حسابي معركه گرفتم. معركه كه گرفتم، آيت الله خامنه اي آمد جلو و گفت من اسم شما را شنيده بودم، اما نمي دانستم به اين قشنگي صحبت مي كنيد. من ممنوع المنبر هستم. در مسجد امام حسن«ع» جوانان انقلابي خوبي داريم. شما بيا همين تخته سياه را آنجا بگذار. من نماز مي خوانم و شما كلاس داري كن. بعد از سمينار هم مرا برد منزل خودش. گفت يك خرده هم بايد تميزتر از اين باشي، برو حمام، ما را فرستاد حمام و تخته سياهي به ما دادند و خود ايشان هم مي نشست و گوش مي داد. جمعيت هم خيلي شلوغ شد. خيلي ها آن جلسات يادشان است. 5-6 شب خانه آيت الله خامنه اي بوديم.

صبح توي حرم از امام رضا«ع» جلسه جوان ها را خواستيم، همان جا توي حرم آقاي موسوي مرا برد فلكه آب، از فلكه آب آقاي دكتر باهنر مرا برد سمينار، از سمينار آيت الله خامنه اي مرا برد خانه اش، يعني اينها همه...

- دنبال آن زيارت جامعه و امين الله بود...

¤ بله، ما خيلي خوشحال بوديم. يك روز رفتيم و گفتيم يا امام رضا«ع»! ما يك روز صبح يك جلسه براي بچه ها خواستيم و سمينار و كتابخانه و ناهار و شام و پول و حمام و اينها را نخواستيم. ما مي خواستيم جلسه بچه هاي كاشان كه تعطيل مي شود، وجدانمان راحت باشد. دست شما درد نكند. حالايا امام رضا«ع» يك كار ديگر بكن. تمام مردم ايران را در اختيار من بگذار. زمان شاه بود، هنوز انقلاب نشده بود. تمام دختر و پسرها، تمام كشاورزها، تمام كارگرها، تمام كارمندان، تمام بازاري ها، تمام روستايي ها. آن قدر تمام تمام كردم كه خودم خنده ام گرفت. تمام ايران با چه ابزاري؟ چه جوري؟ يادم هست كه به خودم گفتم چي چي داري مي گويي؟ اين را يادم هست كه به خودم هي زدم كه چته؟ كجا مي روي؟ و پشت سرم را نگاه كردم ببينم كسي هست يا نه، چون هر كس مرا مي ديد مي گفت اين خل است!

سال ها گذشت و انقلاب شد و ما رفتيم تلويزيون و ديديم تمام ايران در اختيارمان است. يك بار ديگر رفتم و ديدم حرم خيلي خلوت است. گفتم يا امام رضا«ع»! ما چند سال پيش از شما يك جلسه براي بچه ها خواستيم، شبش جلسه جوان ها را دادي. بعد هم همه ايران را خواستيم، به ما دادي. حالايك كار ديگر كن. كره زمين را به ما بده! تمام دنيا را در اختيار ما بگذار. بعد به خودم گفتم خب! حالاتو كه داري اين حرف ها را مي زني، خودت چه عرضه اي داري؟ شكنجه شدي؟ براي اسلام خون دادي؟ سيلي خوردي؟ حلم داري؟ خلق داري؟ تقوا داري؟ نماز شب خوان هستي؟ ديدم نه، هيچ كدام از اينها را ندارم و يك آدم معمولي هستم، ولي تا دلتان بخواهد ضعف دارم، ترس دارم، بخل دارم. گفتم يا امام رضا«ع» يك چيزي مي گويم خواستي بدهي، نخواستي ندهي، چون دعا خيلي بزرگ است. اگر دادي خيلي رئوفي، اگر هم ندادي، حكيمي. بعد يك مثل براي امام رضا«ع» زدم كه آدم حكيم، زعفران را توي سطل زباله نمي ريزد. سطل زباله اي كه پوست هندوانه و پوست پياز و پوست سيب زميني توي آن است، زعفران را تويش نمي ريزند. من با اين صفات بدي كه دارم، پر از آشغالم و مي گويم كره زمين را در اختيار من بگذار. درست مثل اين است كه بگويم زعفران را توي سطل زباله بريز، پس اگر ندادي، معلوم مي شود حكيمي و اگر دادي معلوم مي شود رئوفي. كسي هم پهلوي من نبود كه اين حرف ها را بشنود. من چسبيدم به ضريح و اينها را گفتم. دو سه متر از حرم آمدم بيرون، هنوز از زير گنبد بيرون نرفته بودم، يك سيدي به من رسيد و يك بسته زعفران داد. گفتم خيلي ممنون. گفت: مي خواهم اين را به تو ببخشم. اين زعفران استثنايي است، چون آن را به كعبه و به قبر پيغمبر«ص» ماليده ام، اينجا هم كه حرم امام رضا«ع» ست، اين را بگير. من پاك از ذهنم پريده بود كه الان با امام رضا«ع» مثل زعفران را زدم، وگرنه آنجا خيلي منقلب مي شدم.

آمدم تهران و يكمرتبه متوجه شدم كه امام رضا«ع» خواست بگويد زعفرانش را زياد مي كنم كه عيب هاي تو پيدا نباشد. قصه گذشت و ديديم تفسير ما به 22 زبان ترجمه شد و حرف هايمان از راديوهاي برون مر زي پخش شد و آن قدر تشكر از امام جمعه هاي كشورهاي ديگر داريم كه متن سخنراني هاي ما از راديوي ايران است. حرف هاي شيخ را مي نويسيم و مي رويم مي گوييم. يعني همان چيزي را كه مردم ايران خوششان مي آيد، ترجمه اش را مسلمانان چين هم مي شنوند و خوششان مي آيد.

به هر حال خدا به ما فوق تصورمان همه چيز داده، ولي بنده در عمرم يك ركعت نماز با توجه نخوانده ام. از ما صفر، از خدا همه چيز! اين طور نيست كه حالاما يك قاشق ماست داشتيم، زديم به ديگ شير، ماست شد. ما قاشق خالي زديم، همين طوري ماست شد. تخمه پوك داشتيم، ولي توي مزرعه سبز شد.

- از آقا مي گفتيد. اين قدم اول و شروع خيلي قشنگي بود. حلقه وصل شما با آقا هم امام رضا«ع» بوده است.

¤ يك روز رفتيم پيش امام و امام همان كلمات لذت مي برم، به شما دعا مي كنم، استفاده مي كنم را گفت و به ما خيلي خوش گذشت. رفتم پيش آيت الله خامنه اي كه رئيس جمهور بود. گفت يك وقت ها كه رگ عوامي مي زند به سرم، مي نشينم بحث هايت را گوش مي كنم. ما هر چه پيش امام كيف كرده بوديم، پيش آقا حالمان گرفته شد. خيلي ناراحت شديم كه مگر بحث هاي ما عوامي است؟ دلگير شدم، ولي هيچي نگفتم.

چند سالي گذشت و امام از دنيا رفت و آقا شد رهبر، يك روز رفتم پيش آقا و ايشان همان كلمات امام را گفت. گفت وقتي صداي تو را از تلويزيون آن اطاق مي شنوم، با اشتياق بلند مي شوم و مي روم آنجا، گوش مي دهم، لذت مي برم و به شما دعا مي كنم. رفتم پيش يكي از علما و گفتم آقا هماني بود كه مي گفت عوامي كه به سرم مي زند، حرف هايت را گوش مي دهم. حالاچطور شده كه عينا حرف هاي امام را مي زند. گفت كسي كه جاي امام خميني مي نشيند، خدا حلقومش را هم حلقوم امام مي كند، فكرش را هم فكر امام مي كند، سعه صدر و حلمش را هم سعه صدر و حلم امام مي كند. دختر كه مادر مي شود، خصلت هاي مادري به او منتقل مي شود. من هم به آقا نگفتم كه آقا يك زماني حال ما را گرفتيد و حالااين را مي گوييد! گفتم اگر بگويم، ناراحت مي شود.

- شايد اين هم يك امر خدايي بوده كه پيش امام خيلي خوشحال شده بوديد، آنجا...

¤ بايد تنظيم مي شديم.

- ممكن است كه مشيت خدا بوده باشد.

¤ اين حرف ها چند صفحه از مجله شما شد؟ من با كسي مصاحبه نمي كنم، چون توي تلويزيون حرف هايم را مي زنم.

- هيچ كس به اندازه شما حرف هايش شنيده نمي شود. ديگر چه خاطره اي از آقا داريد؟

¤ در زمان رئيس جمهوري آقا، يك سفر با ايشان به پاكستان و آفريقا و تانزانيا رفتيم.

- آن استقبالي كه در پاكستان از ايشان شد، شما حضور داشتيد؟

¤ بله، در پاكستان كه ايشان صحبت مي كرد، ديديم ما همين طور بيكاريم و كاري نداريم. نه جلالي و جبروتي داشتيم و نه خاصيتي. به آقا گفتم: آقا! شما براي خودت يك آقاي بزرگي، من هم يك آقاي كوچولو. پهلوي شما كه هستيم مثل چراغ قوه هستيم پهلوي خورشيد، ولي همين چراغ قوه توي اتاق تاريك ارزش دارد. شما برايم مترجم بگذاريد، مثلاشما مي رويد اصفهان، من مي روم نايين. شما مي رويد قم، من مي روم فردو. هر جا شما رفتيد همراه شما مي آيم و مي روم يك منطقه ديگر و آن مقداري را كه بلدم براي مردم مي گويم. شما يك مترجم به من بده تا من هم كاري بكنم. از اينكه هيئت همراه باشم، احساس مي كنم دارم تلف مي شوم. من فكر مي كردم بيايم اينجا، يك كاري هست. حالامي بينم كه فقط تشريفات است. گفت طوري نيست. يك مترجم گرفتيم. هر جا آقا مي رفت، من هم مي رفتم يك جاي ديگر، براي مردم صحبت مي كردم و برمي گشتم. توي فرودگاه كه به هم ملحق شديم، آقا تا مرا ديد، گفت من از اين آقاي قرائتي راضيم. خودش را تلف نكرد. هر جا رفتيم او هم كار كرد.

- حتما با آقا درباره نماز و زكات و تفسير و مسائل مختلف از اين جور مكالمات بي رودربايستي داريد.

¤ بله، آقا خيلي به ما لطف مي كند، يعني هر سال كه براي اجلاس نماز پيام مي دهد، سطر آخر يك تفقدي هم از ما مي كند. اين كار شايد بي نظير بوده، نه كم نظير كه هر سال آقا از نماينده اش تشكر كند.

- با توجه به شرايط دهه هاي دوم و سوم انقلاب كه به نظر مي رسد از يك جهاتي مشكل تر از دهه اول انقلاب است، نقش ايشان را در جايگاه رهبري چگونه ارزيابي و تحليل مي كنيد؟

¤ واقعا خوب بود. ايشان ذخيره خدا بود. خيلي كارشناسي حرف مي زند. امام عظمتش همه را تسليم مي كرد. آقا وقتي مثلابراي نهضت سوادآموزي حرف مي زند، انگار ده سال در نهضت بوده. وقتي براي ارتش، براي خلبان ها، براي شعرا، براي قاري ها، براي سياسيون حرف مي زند، كارشناسي شده حرف مي زند. امام روي عظمتش امام بود، ايشان روي كارشناسي، رهبري مي كند. توي ريز مسائل، علم به جزئيات ايشان، از امام بيشتر است، منتها امام عظمتي داشت كه همه را تسليم مي كرد و چون و چرا نمي كردند. وقتي كه امام آقاي منتظري را كنار گذاشت، ما خيلي پكر شديم. خانه ما با آقاي پرورش يكجا بود. گفتيم هيچ كس جاي آقاي خامنه اي را نمي گيرد. آقاي خامنه اي بايد قائم مقام امام باشد. هنوز خبرگان و چيزي هم نبود و امام زنده بود. آقايان ديگر ممكن است علم و تحقيق و سنشان بيشتر از آقا باشد، اما اداره مملكت به اين چيزها نيست. من و آقاي پرورش هر دو به اينجا رسيديم كه بايد آقاي خامنه اي قائم مقام باشد، منتها شرايط پيش آمد و امام چند جا گفت و حاج احمد آقا هم چند جا حرف امام را تكرار كرد و بحمدالله شد. هنر ويژه رهبري اين است كه كارشناسي تر از همه حرف مي زند.

- در قضاياي مشكلات داخلي كه سال گذشته پيش آمد [انتخابات 88]، به نظر شما نقش آقا در تدبير امور چگونه بود؟

¤ من دائما از خودم مي پرسيدم آقا چرا حلم مي كند؟ چرا با سران فتنه برخورد نمي شود؟ چرا احضار نمي شوند؟ چرا جرائم شان گفته نمي شود؟ اين سوال مرا خيلي ها داشتند. حالايكي يكي مي گويند حق با آقا بود، چون اگر يك برخوردي مي شد، مظلوم نمايي مي شد و يارانشان ممكن بود بريزند توي خيابان ها و اين حرف ها.

اين سخنراني هايي كه ايشان در سفر اخيرش در قم كرد، براي هر كس و در هر جايي سخنراني كرد، كارشناسي صحبت كرد. مثلابراي جامعه مدرسين طوري حرف زد مثل اينكه ده سال در جامعه مدرسين بوده است. اين كارشناسي اش خيلي مهم است.

- يك قضيه اي را هم نقل مي كرديد كه مكه بوديد و پول نداشتيد و...

¤ بله، نيمه شعبان بود و من در «فندق الدخيل» نشسته بودم. همكف آن پاساژ بود و طبقه دوم غذاخوري و از طبقه سوم تا آخر اقامتگاه زوار بود. من در طبقه دوم نشسته بودم. رفتم غذا بخورم، فكر كردم امشب شب نيمه شعبان و تولد امام زمان«عج» است. خوب است يك كاري بكنم. به فكرم رسيد كه بروم طبقه پايين چند تا پيراهن بخرم و به عنوان عيدي به آشپزها بدهم. بعد متوجه شدم پول توي جيبم نيست. سوزن وقتي نخ ندارد، كنار مي ايستد. همه شيرجه سوزن براي اين است كه نخ به دمش هست.

بيست دقيقه اي گذشت و يك نفر آمد كنار من نشست و گفت: اگر آشپزها از شما تشكر كردند، چيزي نگو. گفتم آشپزها براي چه از من تشكر كنند؟ گفت اينجا نشسته بودم، به من الهام شد، به دلم برات شد بروم مغازه هاي پايين چند تا پيراهن بخرم و به عنوان عيدي بدهم به آشپزها، منتها ديدم اگر من عيدي بدهم، عيدي يك زائر است، اما اگر بگويم قرائتي عيدي داده، اينها بيشتر خوشحال مي شوند. من اين را به نيت تو و به اسم تو دادم. حالااگر آمدند تشكر كردند، شما چيزي نگو، چون آن وقت مي گويند كه من دروغگو هستم. من ديدم يك فكري براي آقا امام زمان«عج» كردم، اين فكر در فاصله بيست دقيقه توسط يك نفر ديگر اجرا شد.

- همان چيزهايي كه نيت كرده بوديد؟

¤ بله، دقيقا همان چيزهايي كه من نيت كرده بودم. آقا خيلي آقاست.

- دستاوردهاي قرآني انقلاب را چگونه ارزيابي مي كنيد؟

¤ اگر مي خواهيد با زمان شاه مقايسه كنيد، اصلاقابل تصور نيست. اگر مي خواهيد بگوييد رسيده ايم به آنجائي كه بايد برسيم و به قرآن رسيده ايم، نخير، هنوز خيلي راه داريم، يعني از زمان شاه خيلي فاصله داريم، ولي با قرآن هم هنوز چفت نشده ايم. خيلي از آيات قرآن بعد از انقلاب عملي شد، مثلامسئله ولايت فقيه. بعضي ها مي گويند ولايت فقيه مال امام خميني است، بعضي ها مي گويند مال آيت الله نراقي است و...، ولي واقعيت اين است كه ولايت فقيه مال قبل از اسلام است.

در سوره مائده آيه 44 آمده است: انا انزلنا التورات. بعضي از آيات قرآن به قدري آسان هستند كه كسي اگر يك كمي عربي هم بداند، متوجه معناي آن مي شود: ما كتاب آسماني تورات را بر موسي نازل كرديم. فيها هدي و نور: در كتاب تورات هم هدايت است هم نور. يحكم بهاالنبيون: طبق همين تورات، انبيا حكومت و داوري مي كنند. بعد از انبيا مي گويد: والربانيون والاحبار. علماي يهود هم طبق همين تورات حكومت مي كنند. ولايت فقيه يعني چه؟ يعني حكومت عالم ديني براساس كتاب آسماني. ولايت فقيه يعني يك عالم ديني طبق آيات كتاب آسماني ولايت كند. يك بار ديگر تكرار مي كنم. سوره مائده، جزء ششم، آيه .44 انا انزلنا التورات فيها هدي و نور يحكم بهاالنبيون و الربانيون و الاحبار.

بعد از انقلاب اين اتفاق افتاد. البته قبل از آن هم در بعضي از مناطق، بعضي از علما احكام الهي را اجرا مي كردند، قضاوت مي كردند، افراد مجرم را شلاق مي زدند، قانون با امضاي آنها تصويب مي شد. بريده بريده در قطعاتي از تاريخ اين موضوع بود، اما اين طور به شكل رسمي نبوده است. يكي از بركات انقلاب، عملي شدن همين آيه است.

اگر بخواهيم بگوييم حافظ قرآن زياد داريم، بعضي از كشورهاي ديگر هم حافظ قرآن دارند. خاطره اي را برايتان نقل كنم. يك وقتي در پاكستان بودم، تلويزيون آنجا با من مصاحبه كرد كه در ايران چند تا حافظ قرآن هست؟ آن زمان اوايل انقلاب بود و من نمي دانستم چه بگويم؟ گفتم: «در ايران حافظ قرآن زياد داريم، ولي من آمارش را نمي دانم، اما ما در ايران محافظ قرآن داريم. شما مي گوييد حافظ، من مي گويم محافظ.» گفت: «فرقش چيست؟» گفتم: «حافظ ممكن است قرآن را حفظ كند، اما نسبت به آمريكا تسليم باشد، ترسو باشد، متفرق باشد. حافظ قرآن مهم نيست، مهم تر از حافظ قرآن، محافظ قرآن است. بچه هاي بسيجي ما حافظ قرآن نبودند، اما محافظ قرآن بودند، يعني هشت سال تكه تكه شدند، ولي زير بار زور نرفتند و يك وجب از كشور را به بعثي ها و صدامي ها ندادند. بنابر اين شما نپرس در جمهوري اسلامي ايران حافظ قرآن چند نفر هستند. البته حافظ قرآن خيلي داريم. صدها هزار دخترو پسر و زن و مرد داريم كه حافظ ده جزء بيست جزء كمتر يا بيشتر هستند، اما آنچه كه در جمهوري اسلامي مهم است، محافظ قرآن است».

پس ولايت فقيه ريشه در اديان قبل از اسلام هم دارد. من اين جمله را از تفسير آيت الله هاشمي رفسنجاني استفاده كرده و در جاي ديگري نديده ام كه ولايت فقيه هم ريشه تاريخي دارد.

مسئله ديگر توجه مردم به قرآن است. الان سالي يك بار كه نمايشگاه كتاب برگزار مي شود، بيشترين كتابي كه خريداري مي شود كتاب تفسير قرآن است من امروز در ديوان عدالت اداري جلسه اي براي قاضي ها و كارمندان قوه قضائيه داشتم. نيم ساعت هم بيشتر وقت نداشتم. گفتم 40 تا آيه راجع به قضاوت مي گويم كه قاضي بايد از چه چيزهايي پرهيز كند: پرهيز از عجله، پرهيز از اينكه تحت تاثير گريه، قسم و التماس قرار نگيرد، به ادله غير صحيح تكيه نكند، قاطعيت داشته باشد. براي تك تك اينها آياتش را مي شود نقل كرد.

بعضي از عزيزان روي تفسير نور كار كرده اند و حدود 2500 نكته حقوقي را از قرآن بيرون كشيده اند. من ديروز تلفني به كرمانشاه داشتم. مدير اوقاف آنجا مي گفت امسال در ماه رمضان 250 جلسه تفسير قرآن در كرمانشاه تشكيل شد و 50 و 60 تايي از آنها بعد از ماه رمضان هم ادامه دارند. كي در زمان شاه در كرمانشاه 250 جلسه تفسير قرآن بوده؟ 5 تا بوده؟ در حوزه ها هم تفسير مهجور بود. الان در دانشگاه ها الحمدلله تفسير وارد شده. من نمي خواهم بگويم به آنچه كه قرآن مي خواهد رسيده ايم. قرآن بايد براي ما به صورت اكسيژن در آيد. گفتن «شبي با قرآن» غلط است. مثل اينكه آدم بگويد شبي با اكسيژن مگر اكسيژن شب و ساعت دارد؟ اكسيژن نفس ماست.

يك دعا ديدم از حضرت امير (ع) كه مي فرمايد: خدايا!قرآن را نور فكرم قرار بده. نور چشمم قرار بده، نور گوشم، نور زبانم، نور نيتم، اينها را من مي فهمم. بعد ديدم حضرت امير (ع) مي گويد: خدايا: قرآن را نور موي من قرار بده، نور پوست من قرار بده، نور استخوان من قرار بده. گفتم ياعلي! ديگر نمي فهمم. قرآن نور مو باشد يعني چه؟ والايمان مخالطاً للحمك و دمك. در انتخاب همسر مي پرسيم مدركش چيست؟ خانواده اش كيست و امثالهم. قرآن مي گويد نه مدرك، نه شكل، آنها خوب است، اما حرف اول را فكر مي زند. اين عروس و اين داماد همفكر هستند يا نه؟ هم كفو يعني همفكر. دختري كه ليسانس دارد آمده از من مي پرسد: «خواستگارم ديپلم است، زن او بشوم؟» مي گويم: «همفكر هستيد، بشو.» مگر زن مرجع تقليد بايد مرجع تقليد باشد؟ زن همه مراجع خانه دار هستند. زن و شوهر بايد همفكر باشند. زنان مراجع تقليد ما همگي خانه دار هستند، زندگيشان هم شيرين شيرين است. نود سال خوشمزه زندگي مي كنند آدم هائي هم هستند فوق ليسانس ودكتر، ولي مشكل فكري دارند و فكرهايشان به هم نمي خورد. فكرها بايد به هم بخورد. مثل پيوند است. اسفناج به گلابي نمي خورد. حالاهي بپرس اسفناج كيلو چند است، گلابي كيلو چند است. هر چه مي خواهد باشد، اينها به هم پيوند نمي خورند.

قرآن در انتخاب همسر چه مي گويد؟ در انتخاب رفيق چه مي گويد؟ در انتخاب شغل چه مي گويد؟ بعضي جاها قرآن مي گويد اصل كيفيت است بعضي جاها اصل كميت است. توي خيابان دو تا مسجد هست. يك جا ده تا مرجع پشت سر يك مرجع ايستاده اند نماز مي خوانند، يك جا 11 نفر آدم عادي نماز مي خوانند. اسلام مي گويد برو آنجا كه 11 نفر هستند. در نماز جماعت تعداد و آمار مهم است. در يك جا نيت اصل است. درعبادت، هم كميت اصل است هم كيفيت. در كيفيت مي گويد في صلاتهم خاشعون در كميت مي گويد و اذكروالله كثيرا. كثيراً يعني آمار برود بالا، في صلاتهم خاشعون يعني توجه باشد. ملاك خنده چيست، فلذلك فليفرح: اينجا بايد خنديد، اينجا نبايد خنديد فليضحك قليلا: اينجا نبايد بخندند. كجا بخنديم؟ كجا بگرييم؟ كجا شاد باشيم؟ كجا غمناك باشيم؟ كجا بي تفاوت باشيم؟ قرآن مي گويد نسبت به اموال دنيا، خودت را نفروش. مثل كارمندان بانك باش. كارمند بانك يك روز صدها ميليون تومان مي گيرد، كيف نمي كند؛ يك روز هم جاي ديگري مي ايستد و صدها ميليون مي دهد، باز هم غصه نمي خورد. قرآن مي گويد درمسائل مالي اين طور باشيد. لكيلاتاسوا علي مافاتكم: اگر گرفتند غصه نخوريد. و لاتفر حوابما آتاكم اگر هم دادند شاد نشويد.برخوردمان نسبت به پول چه جور باشد؟ دادند، الحمدلله، ندادند، سكته نكنيم. كجا آشتي كنيم؟ با چه كساني بجنگيم؟ كنترل نسل چيست؟ از بچه دار شدن جلوگيري كنيم يا نه؟ آن قدر دانه درشت هاي مملكت آمدند منزل ما كه در تلويزيون بحث كن كه اولاد كمتر، زندگي بهتر. گفتم من اين را نمي گويم. هر چه اصرار كردند، گفتم من معلم قرآن هستم. قرآن مي گويد كنتم قليلاً فكثر كم: شما كم بوديد، زيادتان كردم. خدا مي گويد زيادي جمعيت، ارزش دارد، منتهي علت اينكه الان توي قضيه گير كرده ايم اين است كه بچه شده معادل شكم. وقتي مي گويند فلاني 9 تا بچه دارد، فوراً مي گويند آخ! چه مي دهد آنها بخورند؟ چون 9 تا بچه يعني 9 تا شكم. ولي اسلام نمي گويد بچه شكم است، مي گويد بچه عضد است، يعني بازو. در اين صورت اگر گفتند فلاني 9 تا بچه دارد، مي گويند خوشا به حالش 18 تا بازو دارد. يك زماني بچه توليدكننده بود، حالاشده مصرف كننده. يك وقتي هجرت لازم بود، اگر كسي ده تا بچه داشت، مي توانستند به 10 تا كشور بروند و اسلام صادر مي شد، اما وقتي بخواهيم همه كنار هم باشيم، همه هم تبديل به شكم شده ايم. توليد نداريم، ولي شكم داريم و بعد از خودمان مي پرسيم چه خاكي توي سرمان كنيم؟ آن وقت مي گوييم اولاد كمتر، زندگي بهتر.

به هر حال در انقلاب، قرآن خيلي مطرح شد. هم در پوسستش، هم در مغزش. شما اگر مغز تخمه كدو را بكاريد، كدو درنمي آيد. پوستش را هم بكاريد همين طور. وقتي كه مي خواهيد، بايد مغز و پوست را با هم بكاريد. اگر بگوييم پوست قرآن، يعني ظاهر قرآن، يعني قرآن را قشنگ بخوانيم، ولي نفهميم چه مي گويد. بديهي است كه در اين شكل قرآن خواندن رشدي نيست. اگر به روح قرآن عمل كنيم، ولي نتوانيم آن را درست بخوانيم، اين هم مغز بدون پوست مي شود. هم ظاهر لازم است، هم باطن، منتها هر چيزي در جاي خودش. يعني اگر اوقاف مي خواهد 50 ميليون خرج قرآن كند، بايد 25 ميليون براي روخواني و تجويد و 25 ميليون براي تدبر و تفسير خرج كند. اين طور نباشد كه مثلاً 20 بار قاري هاي دنيا بيايند اينجا و تلاوت كنند، اما حتي يك بار هم مفسرين دنيا به اينجا نيايند. اگر ما خواهان عدالت هستيم، اين هم عدالت است. اگر يك ميليارد به صدا و سيما مي دهند كه خرج دين بكند 600-700 ميليون آن صرف حج مي شود كه صدهزار نفر مي روند، آن وقت براي امر به معروف و زكات و نماز و همه مسائل مي ماند 300-400 ميليون، اين بي عدالتي است.

700-600 ميليون سهم حج براي صدهزار نفر كه آن هم اغلب 40 سال به بالاهستند. 400-300 ميليون سهم نماز براي

50-60 ميليون نفر كه بايد نماز بخوانند. براي 50 ميليون نفر چقدر خرج مي شود و براي صدهزار تا چقدر؟ چرا براي حج700 ميليون مي دهند و براي نماز نمي دهند؟ هنوز در مسائل ديني مان عدالت كمرنگ است. براي همين است كه مي گويم با قرآن و حق فاصله داريم، اما از زمان شاه هم خيلي فاصله داريم. به لطف خدا از زمان طاغوت آمديم بيرون و داريم به سمت قرآن حركت مي كنيم. قله ما قرآن است و نهج البلاغه. اميدوارم همه با هم فكر كنيم ببينيم چه جوري هر روز به قرآن نزديك تر شويم.

روزنامه كيهان، شماره 19907 به تاريخ 1/2/90، صفحه 6 (معارف)